

## ایمان آهنگر

آهنگری پس از گذراندن جوانی پر شر و شور، تصمیم گرفت روحش را وقف خدا کند. سال ها با علاقه کار کرد و به دیگران نیکی کرد، اما با تمام پرهیزکاری، در زندگی است اوضاع درست به نظر نمی آمد، حتی مشکلاتش مدام بیش تر می شد.

یک روز عصر، دوستی که به دیدنش آمده بود و از وضعیت دشوارش مطلع شد، گفت: «واقعاً که عجبا، درست بعد از اینکه تصمیم گرفته ای مرد خدا ترسی بشوی زندگی ات بدتر شده»، نمی خواهم ایمانت را ضعیف کنم اما با وجود تمام رنجهایی که در مسیر معنویت به خود داده ای، زندگی ات بهتر نشده، آهنگر مکث کرد و بلافاصله پاسخ نداد. سرانجام در سکوت پاسخی را که می خواست یافت.»

این پاسخ آهنگر بود: در این کارگاه فولاد خام برایم می آورند و باید از آن شمشیر بسازم، می دانی چه طور این کار را می کنم؟ اول تکه فولاد را به اندازه جهنم حرارت می دهم تا سرخ شود. بعد با بی رحمی، سنگین ترین پتک را بر می دارم و پشت سر هم به آن ضربه می زنم، تا این که فولاد شکلی را بگیرد که می خواهم. بعد از آن در تشت آب سرد فرو می کنم، و تمام این کارگاه را بخار آب می گیرد. فولاد به خاطر این تغییر ناگهانی دما ناله می کند و رنج می برد، باید این کار را آن قدر تکرار کنم تا به شمشیر مورد نظرم دست یابم. یک بار کافی نیست. آهنگر مدتی سکوت کرد و سپس ادامه داد: گاهی فولادی که به دستم می رسد، نمی تواند تاب این عملیات را بیاورد. حرارت، ضربات پتک و آب سرد، تمامش ترک می اندازد. می دانم که این فولاد هرگز تیغه شمشیر مناسبی در نخواهد آمد. آنوقت است که آنرا به میان انبوه زباله های کارگاه می اندازم. باز مکث کرد و بعد ادامه داد:

می دانم که در آتش رنج فرو می روم. ضربات پتکی را که زندگی بر من وارد کرده پذیرفته ام، و گاهی به شدت احساس سرما می کنم. انگار فولادی باشم که از آبدیده شدن رنج می برد. اما تنها دعایی که به درگاه خداوند دارم این است:

خدای من، از آنچه برای من خواسته ای صرف نظر نکن تا شکلی را که می خواهی، به خود بگیرم! به هر روشی که می پسندی ادامه بده، هر مدت که لازم است ادامه بده، اما هرگز، مرا به کوه زباله های فولادهای بی فایده پرتاب نکن!»